

سال 2021 برای همگان شاد باد!



ایران در رده دهم برده داری
مدرن

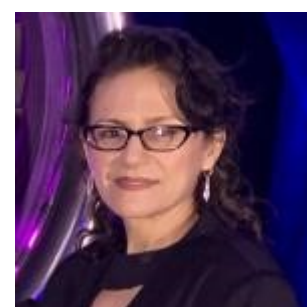


کارگران ساختمانی، آسیب‌پذیرترین قشر کارگری هستند

وضعیت کنونی کارگران ساختمانی و کولبران مطمئناً به این گونه نمی‌تواند تداوم پیدا کند. تداوم بحران جهانی سرمایه‌داری همراه با ناکارآمدی، فساد، رانت‌خواری و ناتوانی مدیریت در جمهوری اسلامی ایران، فشار مضاعفی را بر کارگران ایران وارد کرده است.

پانته‌آ بهرامی

براساس قانون کار، بیمه کارگران ساختمانی اجباری است اما این قانون عملاً اجرا نمی‌شود.



سازمان جهانی کار (ILO) تعریفی از وضعیت برده‌داری مدرن ترسیم کرده است که در سایت رسمی سازمان ملل متحد نیز منتشر شده است. در این تعریف، برده‌داری مدرن به شرایطی اطلاق می‌شود که فرد مجبور باشد در ازای دستمزد ناچیز یا حتی رایگان، در شرایط نامطلوب بیمه و ایمنی کار کند، کاری که در جهت منافع صاحب سرمایه است و راه فراری برای رها شدن از این شرایط ندارد. این سازمان از آمار ۴۰ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر سخن می‌گوید که در

سراسر جهان در شرایط «بردگی مدرن» به سر می‌برند.

بر اساس پژوهش Walk Free Foundation که در استرالیا انجام گرفته است، ایران جزو پنج کشوری است که در مبارزه با برده‌داری مدرن کمترین اقدامات را انجام می‌دهد و نسبت به جمعیت خود در سال ۲۰۱۹، دهمین کشور دارای برده‌داری مدرن رده‌بندی شده است. در این میان، کارگران ساختمانی از جمله کارگرانی هستند که بیشترین آسیب‌پذیری را در شرایط دشوار کنونی ایران همراه با بحران اقتصادی، بیکاری، کرونا، نبود بیمه و کمک‌های مالی تحمل می‌کنند. بالاترین آمار حوادث کار در پیوند با کارگران ساختمانی اتفاق می‌افتد. نزدیک به ۴۰ درصد حوادث کار در بخش ساختمان روی می‌دهد. در شرایط عادی، زمستان، فصل ریزش کار برای آنها است.

افزون بر آن، امسال به علت بحران اقتصادی، همه‌گیری کرونا و نبود پول در دست شهروندان برای تعمیرات و ساخت‌وساز و مرمت‌های ساختمانی، کارگران ساختمانی در شرایط وخیم اقتصادی و بحران گسترده بیکاری قرار دارند. تنها در استان تهران بیش از ۱۵۰ هزار کارگر ساختمانی بیکار شده‌اند و یک میلیون و ۲۰۰ هزار کارگر ساختمانی در سطح کشور با بیکاری گسترده، دست‌وپنجه نرم کردن با فقر کمرشکن و نبود چتر پشتیبانی و حمایتی دست به گریبان هستند.

بیمه بیکاری کارگران ساختمانی بر مبنای قانون کار

بر اساس قانون کار، بیمه کارگران ساختمانی مثل کارگران بخش‌های دیگر اجباری است اما این قانون عملاً اجرا نمی‌شود. بیمه شدن کارگران ساختمانی شرایط ویژه‌ای می‌طلبد؛ آنها باید پروانه مهارت و قرارداد کار داشته باشند و حق بیمه بپردازند و نظام سهمیه‌ای سازمان تامین اجتماعی باید ظرفیت خالی برای بیمه کردن آنها داشته باشد. اعتراض‌های مکرر کارگران، تصویب قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران در سال ۱۳۹۱ در مجلس را در پی داشت اما سازمان تامین اجتماعی زیر بار این مصوبه نرفت. به دلیل کمبود بودجه دولت و سازمان تامین اجتماعی، هر سال تعدادی سهمیه برای کارگران هر استان اختصاص داده می‌شود و سایر کارگران ساختمانی از شمول بیمه خارج می‌شوند.

بر مبنای قانون کار، هفت درصد هزینه بیمه باید توسط خود

کارگران پرداخت شود. کارگران ساختمانی که کارگران فصلی محسوب میشوند، دچار بیکاری‌های متناوب هستند و از عهده پرداخت این هزینه بر نمی‌آیند و ناچار به کارهایی مانند دستفروشی و کولبری دست می‌زنند. یک کارگر ساختمانی در بانه می‌گوید: «اگر چند ماه بین پرداخت بیمه ما فاصله بیفتد، بازنشستگی ما نیز دچار مشکل می‌شود.»

کارگران ساختمانی از مقرری بیکاری یا غرامت ایام بیکاری نیز بی‌بهره‌اند. در دوران کرونا، سازمان تامین اجتماعی مهلت تمدید قرارداد کارگرهای ساختمانی را از شش‌ماه به سه‌ماه کاهش داد. محمد باقری، مسئول انجمن‌های صنفی ساختمان، از مراکزی که از مالیات معاف هستند مثل بنیاد مستضعفان و ستاد اجرایی فرمان امام کمک نقدی یا کالایی درخواست کرد که هر دو مرکز از اعطای کمک سر باز زدند.

خودسوزی به عنوان اعتراض

۲۷ آذرماه سال گذشته، یک کارگر ساختمانی ۴۵ ساله که هویتش مشخص نشد در مقابل انجمن کارگران ساختمانی کرمانشاه دست به خودسوزی زد و ساعتی پس از آن، در بیمارستان از دنیا رفت. ویدیویی از این حرکت در شبکه‌های اجتماعی منتشر شد.

براساس گزارش رویداد ۲۴، همسر و مادر این کارگر، بیماران سرطانی هستند که هزینه سنگین درمان آنها که بالغ بر ۱۲ میلیون تومان بوده است که از سوی بیمه جبران می‌شد. قطع ناگهانی این بیمه و پیگیری‌های این کارگر نتیجه نداد و وزارت کار از تمدید بیمه او خودداری کرد. به این ترتیب، این فرد که تحت فشار شدید اقتصادی و روانی بود، اقدام به خودسوزی کرد. بی‌توجهی مسئولان به این فشارهای اقتصادی، مالی و روانی، اعتراضات فردی را در پی دارد که در مواردی به صدمه زدن به خود از سوی کارگران منجر می‌شود.

کارگران زن ساختمانی

زنان کارگر شهر نورآباد دلفان در استان لرستان، صبح زود برای پیدا کردن کار به میدان امام‌خمینی این شهر آمده و در محل تجمع کارگران فصلی و ساختمانی نشسته‌اند. انتشار عکسی از این زنان،

بسیار خبرساز شد. در این شهرستان به زبان لکی از زبان‌های ایرانی شاخه شمال غربی کشور است صحبت می‌شود. بر پایه آمار رسمی تنها در این شهر، ۱۱ هزار تحصیلکرده بیکار وجود دارد. پدیده کار روزمزد زنان در این شهر آن هم از نوع ساختمانی به دلیل فقر و گرسنگی است. اکثر این زنان یا سرپرست خانوار هستند یا شوهران معتاد دارند و فشارهای زیادی را به خاطر پرداخت هزینه زندگی و شهریه دانشگاه آزاد فرزندانشان تحمل می‌کنند.

شرایط دشوار کارگران ساختمانی کردستان

تاثیر همه‌گیری کرونا بر وضعیت بحرانی اقتصاد در استان کردستان کمرشکن است. ۶۰ درصد کارگران و استادکاران بخش ساختمان در استان کردستان بیکار شده‌اند و کولبری کاملاً تعطیل شده است. در منطقه اورامانات، ۵ هزار خانوار زندگی می‌کنند که بسیاری از آنها کارگران متخصص یا ساختمانی هستند که قبل از بسته شدن مرز عراق، با کولبری خرج زندگی خود را تامین می‌کردند.

تعطیلی کامل کولبری احتمالاً به شیوع کرونا برمی‌گردد که باعث بسته شدن مرزها شده است. با اینکه قبل از شیوع کرونا در استان‌های مرزی از جمله کردستان، بیکاری وجود داشت اما امروز شهروندان این استان از بیکاری وحشتناکی که دامنگیر کارگران شده است سخن می‌گویند.

بیمه بیکاری به کارگران ساختمانی که عموماً قراردادی هستند تعلق نمی‌گیرد و این کارگران، صندوق بیمه بیکاری نیز ندارند. انجمن‌های صنفی کارگران ساختمانی تقاضا کرده است که دولت از اعتبار در نظر گرفته شده برای بیمه بیکاری کرونا، یک هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان به کارگرانی که صندوق بیمه بیکاری ندارند، اختصاص دهد. تاکنون انجمن‌های صنفی با کمک افراد نیکوکار، بسته‌های حمایتی غذایی یا بهداشتی به کارگران رسانده‌اند.

وضعیت کنونی کارگران ساختمانی و کولبران مطمئناً به این گونه نمی‌تواند تداوم پیدا کند. تداوم بحران جهانی سرمایه‌داری همراه با ناکارآمدی، فساد، رانت‌خواری و ناتوانی مدیریت در جمهوری اسلامی ایران، فشار مضاعفی را بر کارگران ایران وارد کرده است.

درباره‌ی آزادی و نافرمانی



خسرو پارسا

چرا بحث دموکراسی به سرانجام نمی‌رسد؟

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حق آزادی و حق نافرمانی. باید دید با حفظ هر دو حق، در موارد تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت.

درباره‌ی نویسنده

خسرو پارسا، کنشگر سیاسی و اجتماعی، نویسنده و پژوهشگر ساکن تهران است. او در خانواده‌ای با گرایش‌های ملی‌گرایانه زاده شد و در سال 1340 پس از گرفتن دکترا در رشته‌ی پزشکی از دانشگاه تهران برای ادامه‌ی تحصیل به آمریکا رفت. وی همزمان فعالیت‌های گسترده‌ای در جبهه‌ی ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و در

سازمان‌های چپ‌گرا داشته است. پارسا در اسفند 1357 به ایران بازگشت و فعالیت‌های خود را در امور پزشکی، اجتماعی و سیاسی ادامه داد.

پارسا زندگی سیاسی پرفراز و فرودی داشت و در سال‌های پیش از انقلاب ضمن فعالیت در کنفدراسیون دانشجویی در قالب گروه اتحاد کمونیستی «فرایند تجانس» با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را دنبال می‌کردند. این فرایند به سرانجام نرسید و در سال‌های بعد و تا اواخر دهه‌ی 1360 او در گروه اتحاد کمونیستی (و بعدها وحدت کمونیستی) فعالیت داشت. □

کتاب‌هایی به ترجمه و ویراستاری خسرو پارسا به زبان فارسی منتشر شده، از آن جمله است: منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (فریدریش انگلس)، صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری (کارل مارکس)، یازده سپتامبر: آغاز عصری نو در سیاست جهانی، پسامدرنیسم در بوته‌ی نقد، جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری، خاستگاه آگاهی در فروپاشی ذهن دوجایگاهی، و درباره‌ی تکامل مادی تاریخ.

□□□□ □□□□□□□□ □□□□ □□□□□□□□

اسکار وایلد

آزادی، رهایی، شکل‌های متفاوت ساختاری دموکراسی، همه به دنبال پاسخ به این سؤال هستند که به‌عنوان یک انسان چه می‌خواهیم.

انسان در بدو تکامل نه شعورِ امروزی را داشت و نه آگاهی‌های امروز را. انسان مانند هر حیوانِ دیگری به دنبال معیشت و زادوولد بود، یک مجموعه‌ی ژنتیکی که عوامل اقلیمی جایگاهش را معین می‌کرد، چیزی که ویلیام جینز آنرا انسان دو جایگاهی می‌نامد. هنوز فاصله‌ای بود تا آنکه خردمند شود.

انسان اما در فردیت زندگی نمی‌کرد. حیوان اجتماعی بود. انسان، اجتماع را ساخت و اجتماع انسان را.

اجتماع آدمی را انسان کرد. انسان امروزی، ولی وجود این دیگری، در جامعه ناگزیر محدودیت‌هایی برای فرد به وجود می‌آورد. آزادی انسان حد پیدا کرد. آزادی دیگری. بنابراین برای تعیین تکلیف، نوعی ساختار لازم می‌شد، نوعی «دموکراسی» در معنای عام. این شرط در جامعه ماندن بود. البته می‌شد در جامعه نماند. این حق هر فردی بود. ولی اگر فرد تصمیم به ماندن در جامعه داشت باید حق دیگران را هم در نظر می‌گرفت. دموکراسی، بنابراین، در ذات خود محدودیت می‌آورد. ولی چه نوع محدودیتی که آزادگی را سلب نکند. و این سرآغاز جدالی طولانی است که هزاره‌ها را دربر گرفته است.

اگر فکر می‌کنیم یک اجتماع پایدار مطلوب در طول تاریخ به وجود آمده است می‌توانیم همان را مدل بگیریم. ولی اگر معتقد باشیم در این چند هزار سال هیچ جامعه‌ای که شأن انسانی در آن کاملاً رعایت شده باشد به وجود نیامده است آن وقت باید به جستجو ادامه دهیم.

به سرنوشت انقلاب‌های «پیروز» نگاه کنیم و جوامعی که آفریده‌اند. کدام یک با معیارهای کنونی مورد تأیید ما هستند؟ هزاران سال گذشته است و هزاران تجربه داریم. اگرچه پیروزی‌های موقتی وجود داشته است ولی شکست‌های سخت در پی آن بوده است.

1- در مقابل این منظره چند نتیجه‌ی منطقی می‌توان گرفت. تا بوده چنین بوده و وضع بشر هیچ‌وقت به سامان نخواهد شد. پس هر نوع توهمی را بزدااییم و دلخوش به آنچه هستیم باشیم. به دنبال تغییر نباشیم. تا بوده چنین بوده، ولی 2- ما انسان هستیم و تا زمانی که به انسانیت خود معتقدیم، باور داریم که وضع را بهتر می‌توان کرد. ما انسان‌های شادی نیستیم. از تمام توانایی‌های خود بهره نبرده‌ایم.

یا باید به مذلت و ازدیاد روزافزون فاصله‌ی طبقاتی تن دهیم، به تشدید استبداد و سرکوب و از بین رفتن حریم خصوصی انسان‌ها تن دهیم و یا نه، باید تا حد توان در مقابل آن بایستیم. روند آنرا کند، متوقف و بالاخره معکوس کنیم. هزاران بار تجربه کرده‌ایم. تاکنون آنچه می‌خواهیم نشده است. هزاران بار دیگر تجربه خواهیم کرد. تا روزی که انسان خردمند باقی است تجربه خواهیم کرد. از شکست‌های گذشته درس خواهیم گرفت. راهی به جز این نیست. آینده‌ی وضع فعلی که انقیاد مطلق بشریت در دست یک سیستم سرکوبگر است را ببینیم و آنگاه قطعاً به این نتیجه خواهیم رسید که کاری باید کرد. مگر اینکه همان‌طور که گفته شد تقدیر

متافیزیکی را بپذیریم که بر مثنوی مادون انسان، همان انسانِ دوجایگاهی اعمال می‌شود و این‌همه تجربه‌ی بشریت بیهوده بوده است.

سیر تحولات جهان هر روز تندتر می‌شود و امید به تغییر افزایش می‌یابد. تنها کسانی که به تقدیر معتقدند می‌توانند به تغییر معتقد نباشند.

پس باید تصمیم گرفت. یا تن به مشیت متافیزیکی بدهیم و یا تاریخ را پایان‌یافته تلقی نکنیم. اگر چنین می‌اندیشیم بلافاصله سؤالات دیگر مطرح می‌شود. چگونه می‌توانیم چنین کنیم؟ آیا عده‌ای قلیل با هر تفکر و دانشی می‌توانند چنین مهمی را به عهده بگیرند؟ البته نخواهند توانست ولی به فرضِ محال هم اگر چنین شود آنها هم به نوبه‌ی خود به جرگه‌ی ستمگران تاریخ خواهند پیوست. مسئله این است که اکثریت اجتماع بخواهند این وضع را عوض کند. و چگونه اکثریت اجتماع به این نتیجه می‌رسند.

آگاهی بر حسب شرایط از نقاطی یا میان افرادی شروع می‌شود و تنها از طریق آموزش (نظری و عملی) است که افزایش می‌یابد و اکثریت را به لزوم دگرگونی معتقد می‌سازد.

درگیری در زدوبندهای سیاسی و قدرت، بدون داشتن آگاهی در بخش بزرگی از مردم، نتیجه‌ای جز ازدیاد فاصله‌های کنونی نخواهد داشت. انقلاب‌های نیمه‌تمام، شکست‌خورده یا منحرف‌شده.

هیچ راه‌حلی جز آگاهی و خواست مردم به دگرگونی وجود ندارد. بسیج توده‌های ناآگاه کاری است که حاکمیت‌ها می‌کنند، سرکوبگران می‌کنند، مستبدین و استثمارگران می‌کنند. کار فعالین آگاه، مقدم بر هرچیز، افزایش آگاهی است.

می‌دانم که هم مارکس و هم لنین گفته‌اند و درست گفته‌اند که در شرایط انقلابی سرعت آگاه شدن مردم افزایش بسیار می‌یابد. این درست است و تجربه هم آنرا ثابت کرده است ولی این سخنِ درست را نباید این‌گونه تفسیر کرد که بلانکیوار کودتا می‌کنیم، انقلاب می‌کنیم، مردم یک‌شبه آگاه می‌شوند و جامعه را دگرگون می‌کنند. چقدر آسان بود اگر می‌شد این‌طور شود. ولی خب، این چیزی جز تخیل شیرین نیست.

صادقانه می‌پرسم. در همین انقلاب اخیر ایران که توده‌های میلیونی مردم با هزاران تمهید به زیر پرچم روحانیون رفتند، اگر

«معجزه‌ای» می‌شد و مثلاً چپ‌ها قدرت را به‌دست می‌گرفتند با این توده‌ی میلیونی چه می‌کردند. ما چپ‌ها یکدیگر را می‌شناختیم، و آنهایی هم که در همان زمان نمی‌شناختند، بعداً شناختند. تجسمِ انسانِ سوسیالیست نبودیم. چه می‌کردیم که می‌توانستیم بعداً به آن افتخار کنیم. فکر می‌کنم در بهترین حالت چیزی بهتر از تکرار انقلاب‌های قرن بیستم نبودیم.

عده‌ای هم در آن‌زمان، هم پیش از انقلاب و هم پس از آن مخالف رهبری روحانیون و ادغام دین و دولت بوده‌اند. بهای آن‌را هم پرداخته‌اند. ما به‌عنوان سکولاریست جامعه را آماده‌ی پذیرش سوسیالیسم نمی‌دانستیم. توهم سوسیالیست بودن مردم را هم نداشتیم. معتقد بودیم که یک یا چند انقلاب دموکراتیک به‌عنوان زمینه‌ای برای انقلاب سوسیالیستی لازم است. ما جامعه‌ی آگاهی نداشتیم و بیش از آن‌که آگاهی توده را گسترش دهیم عده‌ای از ما چپ‌ها در بند فعالیت برای کسب قدرت بودیم.

اجازه دهید از یک تجربه شروع کنم. من در سازمانی بودم که اصل خدشه‌ناپذیر آن رعایت دموکراسی بود. و برای آن همه نوع تمهیداتی که به فکر می‌رسید پیش‌بینی شده بود. در سازمان سلسله‌مراتب وجود نداشت. هیئت اجرائی و تصمیم‌گیری و رهبری وجود نداشت. همکاریِ داوطلبانه‌ی عده‌ای بود که تفکر خاصی داشتند. هیچ اظهارنظری از طرف سازمان بدون نظرخواهی از تک‌تک اعضا و هواداران نزدیک اعلام نمی‌شد. سازمان طالب کسب قدرت نبود. و به‌همین علت از نظر کمی بزرگ نبود. نمی‌خواستیم زیاده گسترده شویم؛ گرچه در زمینه‌های کارگری، دانشجویی و زنان فعالیت‌های خوبی می‌کردیم. تجربه‌ای بود یکسره متفاوت با آنچه تا آن‌زمان در احزاب و سازمان‌ها، به‌ویژه سازمان‌های چپ، وجود داشت. و اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم در جمع موفق بودیم گرچه کوتاهی‌هایی هم داشته‌ایم.

ما پس از انقلاب در هیچ‌یک از رأی‌گیری‌ها شرکت نداشتیم. اساساً نظام جدید را ایدئولوژیک می‌دانستیم و قبول نداشتیم. در انتخابات نخستین مجلس اما به‌علت وجود کاندیداهایی نسبتاً موجه، در مورد شرکت یا عدم شرکت در این انتخابات خاص در درون سازمان بحث شد. عده‌ای مخالف شرکت در این انتخابات بودند و عده‌ای موافق آن. ما از لحاظ مبانی نظری یکسان بودیم ولی استدلال‌هایمان که همه معقول می‌نمود به دو نتیجه‌ی متفاوت می‌رسید. به حد کفایت بحث شد. ولی باز به دو نتیجه‌ی متفاوت رسیدیم. چکار بایستی می‌کردیم. به نظر ما طبیعی و دموکراتیک بود که هر دو نظر را منتشر

کنیم. با استدلال های مشخص هریک و بدون چسباندن آن به اکثریت یا اقلیت. و این کار انجام شد.

اما آنچه به نظر ما طبیعی می‌آمد در خارج از ما غوغایی به وجود آورد. البته انتظار میرفت که در خارج از سازمان، طرفداران هر یک از این نظرات با نظرات دیگر مخالفت کنند. این طبیعی بود. اما آنچه در ابتدا برای ما حیرت‌انگیز می‌نمود حملاتی بود که به اصل تصمیم ما در انعکاس هر دو نظر مربوط می‌شد. «مردم را گیج می‌کنید»، «اصل وحدت را زیر پا می‌گذارید»، «قاطع نیستید»، «مذبذب هستید»، «به نعل و به میخ می‌زنید». اینها ملایم‌ترین صفاتی بود که به ما نسبت داده می‌شد.

توضیحات ما در آن جو رقابت سازمان‌های مختلف برای کسب قدرت، یا «توهم رهبری خلق» و مانند آن، در جویی که کارایی، حزب واحد طبقه‌ی کارگر، و کذا، اکثریت جامعه — به خصوص چپ را — در چنگال خود اسیر کرده بود نمی‌توانست بلافاصله قانع‌کننده باشد. اما به تدریج و در طول زمان عده‌ای — حتی برخی از همان حمله‌کنندگان — به این نتیجه رسیدند که شاید در این نظر نکته‌ی درستی نهفته باشد.

امروز بحث آسان‌تر شده است. هرکس به نوعی تجربه‌ی خود را داشته است. عده‌ای میدانند که سرشان — و سر دیگران — به سنگ خورده است و بنابر این آمادگی بیشتری برای پذیرفتن نظرگاه‌های کاملاً متفاوت دارند.

اجازه دهید مسئله را از زاویه‌ی دیگری مطرح کنیم.

به نظر من اصلی به همان اندازه مهم، تشخیص موضوعی بنام اصل امکان نافرمانی و سرکشی است برای خود بودن. عدم تبعیت، عمل به باورهای خود است. سرکوب نشدن و سرکوب نکردن است. و چقدر مکرر بوده است در تاریخ که تحت عنوان ضرورت اجتماع — منافع جمع — یا منافع متصور جمع، این حق نادیده انگاشته شود.

به نظر ما سقوط از آنجا آغاز می‌شود که شخص برخلاف باورش در مسائل اساسی، به کاری اقدام کند. آن‌هم نه به علت ضعفی که مانند هر فرد دیگر ممکن است داشته باشد. این صرفاً ترس است. سقوط از آنجاست که شخص در سازمانش از ترس، به سرکوب شدن توسط دیگری تن دهد. این دیگری می‌تواند هر کسی باشد. اکثریت رهبری باشد. اکثریت سازمانی باشد، یا اکثریت رفقا. مقام «برتر» سازمانی

باشد، کمیت‌های عالی باشد و یا قدرتهای فیزیکی یا متافیزیکی. این آغاز سقوطی است، که مگر آن‌که شخص به‌موقع به خود آید، او را به قعر سراسیمی خواهد کشاند. گام آخر دنباله‌ی طبیعی گام اول است. باید هشیار بود. تجربه‌ها چنین نشان داده است و ما می‌توانیم تجربه را از نو تجربه نکنیم. هل جرّب المجرّب...

آیا از نظر انسانی قابل‌قبول است که تو در امر مهمی باور معینی داشته باشی ولی چون سازمانات نظر دیگری دارد، در مواجهه با دیگران به دروغ علیه باورهایت تبلیغ کنی؟ به فهم خود و به باور خود خیانت کنی، دیگری را گمراه کنی چون مقام «برتر» از تو چنین خواسته است؟ به نظر من «شرم‌آور» صفت صرفاً ملایمی است. غیرانسانی است، و غیر انسانی‌تر، آن‌که کسی از تو بخواهد و به تو دستور دهد، فرمان دهد که چنین کنی. مانند این است که کسی از تو نشانی مکانی را خواسته است. خلاف آنچه میدانی، به فرمان رهبری، نشانی جای دیگری بدهی مبادا گنج شود! انجام آنچه به‌عنوان دستور سازمانی یا مقام برتر گفته می‌شود در یک کلام نوعی خیانت است.

اصلاً باید از خود بپرسی برای چه در مبارزه هستی. اگر علت مخالفت با قدرت حاکم به‌منظور اینست که تو جای آن باشی؟ به خودت می‌گویی نه! من اگر به قدرت رسیدم با عدالت رفتار خواهم کرد. تاریخ دروغ‌هایی به این بزرگی را هزاران بار تجربه کرده است. تو هم یکی. من، تو، و هرکس دیگری که چنین می‌گویند. یکبار هم در طول تاریخ چنین اتفاقی نیفتاده است. اگر در خانه‌ات دموکرات نباشی، در سازمانات هم نخواهی بود، و اگر در سازمانات دموکرات نباشی در جامعه هم نخواهی بود.

تو اگر در مبارزه هستی به‌خاطر کسب آزادی و برقراری عدالت اجتماعی است وگرنه خود را فریب داده‌ای. در پی کسب قدرتی نه در پی آگاه کردن مردم. نه کمک به شناساندن حقوقشان به آنها یعنی حق آزادی. یعنی حق نافرمانی.

اگر زمانی بود که فعالین سیاسی گذشته — بدون در دست داشتن نتایج تلاش‌های قرن‌های اخیر — فکر می‌کردند تبعیت از یک مرکز منسجم به نتایج منسجم و پایداری منجر می‌شود اکنون کم‌هوش‌ترین آنها هم باید دریافته باشند که چنین نیست. ممکن است رویه‌ی «قاطع»، «یکپارچه» در لحظه کارآیی بیشتری داشته باشد ولی اگر صرفاً کارآیی مد نظر نباشد و درستی و کیفیت و آگاهی هم مد

نظر باشد آنوقت این نوع اطاعت کورکورانه توجیهی نخواهد داشت. به ضد خود تبدیل خواهد شد. فرمان برداری مربوط به دوران برده داری بوده است. فتیشیسم سازمانی، قهرمان پروری، گریز از آزادی است. سرود انترناسیونال را به یاد آورید: از احدی فرمان نمی‌بریم و به احدی فرمان نمی‌دهیم.

دوستان! تبعیت، دنباله‌روی مغز از مغز دیگر، سلسله‌مراتب آمرانه، حزب سلسله‌مراتب نظامی، امروز برای هیچ انسان آگاهی پذیرفتنی نیست. می‌دانیم در گذشته چنین بوده است ولی کدام یک جامعه‌ی دمکراتیک به وجود آورده است؟ انقلاب‌های کوبا و ویتنام در اوج خود افتخار بشریت بوده‌اند. ولی آیا حاضرید در آن جوامع، یا چین یا روسیه ... زندگی و فعالیت سیاسی و اجتماعی کنید؟ زندگی و جامعه‌ی آرمانی شما چنین است؟ ویتنام به گردن بشریت حق دارد. تصور جدیدی از انسان مبارز و مقاوم ساخت. اما امروز حاضرید در آن زندگی کنید؟

شما با دوستان هم‌نظران جمعی را تشکیل داده‌اید. احتمالاً نقاط اشتراک فراوان دارید. در مورد اختلافها — اختلاف‌های اصولی نه سلیقه‌ای و دل‌خواه — گام اول بحث است و تبادل نظر. تا آنجا که استدلال جدیدی له یا علیه نظری نباشد، یا در حد معقول اقناع پیش می‌آید و یا نه. در این صورت حتی یک نفر می‌تواند نافرمانی کند. حق اوست. این فرد بر حسب میزان مخالفت یا نافرمانی خود می‌خواهد در جمع بماند — به‌خاطر موارد زیاد توافق — یا می‌تواند با دیگر همفکران خود جناح تشکیل دهد. اگر جناح‌ها سرجمع به هم نزدیک باشند می‌توانند تا زمانی که بخواهند با هم در موارد توافق کار کنند وگرنه می‌توانند به‌صورت مسالمت‌آمیز جداگانه، ولی دوستانه، کار کنند.

ما در چند سال اخیر شاهد روندی غیر از این بوده‌ایم. چند گروه با هم حزبی را تشکیل داده بودند که ظاهراً به‌صورت واحد عمل می‌کردند. اختلاف به‌وجود آمد، بزرگ و بزرگ‌تر و منجر به جدایی خصم‌آلود آنها شد. اکنون هم هر یک خود را حزب اصلی می‌دانند و خطاب به گروه دیگر — و همه‌ی گروه‌ها — می‌گویند ما هستیم، هر کس می‌خواهد می‌تواند به ما بپیوندد! جالب است وحدت خود مرکزبینانه.

به نظر می‌رسد از گذشته هیچ نیاموخته‌ایم.

هیچ جامعه‌ی غیردموکراتیکی قابل‌زیست انسان نیست. نگوئید جوامع «دموکراتیک» غربی حقّ بازانه، صوری و کذا هستند. معلوم است که هستند. ولی آنها هم نه جامعه‌ی آرمانی ما و نه شما هستند. باید روی مفهوم دموکراسی، انواع آن، چه آنها که مورد بحث قرار گرفته‌اند و چه آنها که نگرفته‌اند، کار کرد. روی مفهوم آنها و از همه مهم‌تر راه وصول به آنها. برای آن یک تغییر پارادایمی لازم است نه تکرار بحث‌های گذشته. آینده عمدتاً به‌خاطر یادگیری از شکست‌ها به گذشته می‌نگرد که بسیار هم مفید است. ولی آینده در آینده ساخته می‌شود. از هم امروز، همان‌طور که انسان ساخته شده است و می‌شود. آیا دموکراسی مشارکتی، شورایی؛ ... راه‌حل است؟ چقدر روی آن کار کرده‌ایم و به جزئیات آنها پرداخته‌ایم. به‌هرحال، اگر امیدی هست در مشخص کردن چیزی است که می‌خواهیم. در مشخص کردن ساختار آن است.

می‌دانم این بار هم به تکتک اظهارات بالا می‌توان خرده گرفت و حمله کرد ولی امیدوارم این‌بار با صبر و آگاهی بیشتری توأم باشد. شاید نکات قابل تأملی در آن باشد که بتوان درباره‌ی آن بحث و حتی جدل کرد.

بدون تردید آنچه آمده است نه کلام آخر است و نه بهترین کلام. یک نوع درون‌نگری، آسیب‌شناسی، پس از تجربه‌ای طولانی است با توجه به آنچه فکر می‌کنیم نیاز اجتماع است. به آینده‌ی این انسان خردمند امیدواریم هنوز.

بحث‌های گذشته را تکرار نکنیم. تجارب شکست‌خورده‌ی گذشته را مجدداً تجربه نکنیم. بیایید ببینیم چرا دموکراسی واقعی و انسانی هیچ‌جا برقرار نشده است. شاید تضاد در بطن چیزهایی است که می‌خواهیم. حقّ آزادی و حقّ نافرمانی. باید دید با حفظ هر دو حق، در موارد تضاد آنها، چگونه باید رفتار کنیم که انسانی باشد، و شدنی باشد. این تضاد نه در جامعه‌ی سرمایه‌داری که حتی در جامعه‌ی سوسیالیستی هم وجود خواهد داشت، مگر آن‌که به‌طور اخص نسبت به آن آگاهی وجود داشته باشد و برای حلّ آن کار شود.

به نظر من درسی که از گذشته برای چپ وجود دارد تشخیص این موقعیت است. آزادگی یعنی حقّ عدم تبعیت از دیگری در باورهای اساسی. عدم فرمانبرداری، نافرمانی. آزادی یعنی قبول مسئولیت‌های آن، یعنی گریز نکردن از آن. یعنی درآغوش گرفتن آن به‌عنوان یک انسان دانا و خردمند.

بها ئیان بر سر دوراهی



ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار می‌کنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است»! درحالیکه تضاد ارزشهای بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزشهایی زندگی می‌کنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار می‌آورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند

فاضل غیبی

عمر حکومت اسلامی چنان به درازا کشیده است که برخی دوران پهلوی را میان پرده ای در تاریخ ایران اسلامزده می‌یابند. بدین سبب به حکم عقل باید علت دوام دوران نکبت را نه فقط در سطح سیاسی، بلکه در عمق «جامعه شناختی» نیز بررسی کرد.



کاربرد درست دیالکتیک نشان می‌دهد که اختلاف میان دو پارا «پاسداران وضع موجود» و «کوششگران برای بهبود» موتور پیشرفت جامعه می‌باشد. کشاکش میان مناسبات و «ارزشهای کهنه» («تز») با «امر نو» (آنتی‌تز) کشاکشی است که گام به گام به شکل‌گیری وضعی آتی («سنتز») می‌انجامد. در جوامع پیشرفته برخورد خواسته‌های نوین با مناسبات موجود، با سایش کمتری شکل می‌گیرد و به پیشرفت هرچه پرشتاب‌تری منجر می‌شود.

چون از این دیدگاه به ایران در دو سد گذشته بنگریم، اصولاً برخورد «امر نو» با «وضع موجود» را نارسا می‌یابیم. میزان این نارسایی را می‌توان با توجه به رویدادی در آستانه ورود ایران به عصر جدید بخوبی دریافت:

به سال 1264ق. امیرکبیر فرمان داد، واکسن آبله به طور مجانی در اختیار همگان قرار داده شود. اما چندی بعد به او خبر دادند، که در پایتخت و حومه فقط 330 نفر حاضر به «آبله‌کوبی» شده اند، زیرا که ملایان شایع کرده اند، با واکسن، اجنه وارد بدن می‌شود. امیرکبیر برآشفت و فرمان داد هر کس حاضر نشود، باید 5 تومان بپردازد! اعیان و اشراف جریمه را می‌پرداختند و اقشار پایینی یا تنبیه می‌شدند و یا در آب‌انبارها پنهان می‌گشتند و آبله همچنان فرزندان همه از غنی و فقیر را می‌گشت... (1)

می‌دانیم که ژاپن در آن سال از نظر سطح رشد اجتماعی در اوضاعی چون ایران بسر می‌برد، اما توانست به کمک رفم‌هایی که امپراتور «میجی» فرمان داد، راه بسوی پیشرفت بگشاید.

اغلب ادعا می‌شود که عقب‌ماندگی مزمن ایران ناشی از ناآگاهی است، درحالی‌که ناآگاهی نسبی است و در هر جامعه‌ی سالمی کافیت قشری (که «روشن‌فکر» تر از دیگر اقشار است) از «امر نو» خردمندان پشتیبانی کند تا «امر نو» به نیروی نهفته در خرد، به صورت موج‌های فکری کوچک و بزرگ هم‌جامعه را در برگیرد.

از این دیدگاه ایران معاصر ناسالم‌ترین کشور در دنیاست. زیرا قشر عقب‌مانده‌ی جامعه ایران که همانا امت اسلام است در زیر نفوذ ملایان اصولاً راهی به خردورزی نمی‌یابد و از تأثیرپذیری از دیگر اقشار و افکار برکنار مانده است. این قشر حتی در دوران پهلوی نیز سرسپردگی خود را به منبر و دیگر نمادهای اسلامی (مانند روضه و زیارت) از دست نداد. البته، چنانکه کسروی کشف کرد، بخشی از مسلمانان به سبب بی‌منطق بودن باورهای اسلامی، به «فرنگ‌مآبی» و یا «مشروطه‌خواهی» روی آوردند و در برهه‌ای «چپ‌روی» و «ملی‌گرایی» پیشه کردند، درحالی‌که همچنان سرشت اسلامی خود را حفظ نموده و «با عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده (بودند)، یک معجون مهوعی پدید آوردند» (2) و به گسترش بیشتر دوگانگی و دورویی در جامعه دامن زدند.

حال با توجه به اوضاع ایران در آستانه‌ی ورود به دوران نوین ببینیم، که «امر نو» چگونه باید می‌بود: با توجه به ویژگی‌های عهد قاجار، برای آنکه ایران از چنبره فقر مادی و معنوی رها شود، جامعه می‌بایست دستکم تا حدی از مذهب زدگی و خرافات پرستی رها گردد، آموزش مدرنیزه شود، ایرانی شخصیت حقوقی و هویت فرهنگی و ملی خود را بازیابد، زنان بعنوان مهمترین پرورش دهندگان نسل آتی از حقوق برابر برخوردار باشند، دارایی‌ها به سرمایه بدل گردد و گردش پول به اقتصاد و تجارت رونق دهد. . .

در کشورهای شمال اروپا در سده‌های 16 و 17م. چنین تدابیری کافی بود، تا راه برون رفت از تاریکی قرون وسطا گشوده شود. گام نخست در این راه را پیروان رفرم مذهبی مارتین لوتر برداشتند، زیرا همینکه پیدایش لوتریسم مؤمنان را به انتخاب میان دو فرقه‌ی مذهبی وامی‌داشت، باعث شد که اندیشه در تودگی مردم جوانه زند و «امر نو» در افق افکار اندیشمندان زایش یابد.

البته سنتها و خرافات مذاهب کهن در طول نسلها چنان در مؤمنان رخنه می‌کند که «امری طبیعی» تلقی می‌گردد و دگرگونی آنها چنان دشوار است، که دستکم در وهله‌ی نخست تنها بوسیله‌ی «اقتدار معنوی

نویسنه و «شور مذهبی سرشار» ممکن می‌شود. بعنوان نمونه، مارتین لوتر پنج سال پس از بنیانگذاری پروتستانسم با تکیه بر اقتدار معنوی خود، در مقابله با «ستایش فقر» در مسیحیت، اعلام کرد، که «کار همانا عبادت است» و همین تغییر عقیده نزد پروتستان‌ها باعث پرکاری و انباشت ثروت در کشورهای اروپا شمالی شد.

چون از این واقعیت به ایران بنگریم و به جستجو برآییم که کدام قشر بیانگر «امر نو» بود، بیشک «با بیان» را می‌یابیم که نه تنها به رفرم در اسلام بسنده نکردند، بلکه سراپای آن را «نسخ» و «فسخ» کرده و در مرحله بعدی، با آموزه‌های بهائی به گذاری بی‌بازگشت، سیستم ارزشی نوینی را بنیان نهادند.

اکنون با نگاه به تجربه دو سد گذشته می‌توان این چیستان را گشود که چرا در اندک زمانی پس از بابیت، بهائیت پدید آمد؟ برای پاسخ به این پرسش باید به سخن کسروی بازگشت، که به سبب «بی‌منطقی»، ممکن بود که بخشی از شیعیان به آیینی نوین بگروند، اما این جز مسخ آیین نوین نتیجه‌ای نمی‌داشت. از این دید با بیان لازم دیدند در مرحله نخست خوی اسلامی را در وجود خود ریشه‌کن کنند؛ چنانکه در گردهمایی «بدشت» مهرهای نماز را روی هم چیدند و بعنوان نماد بسرآمدن اسلام و تعطیل هم احکام اسلامی درهم شکستند.

اما بر آنان روشن بود که از اعلام ترک اسلام تا بازیافت سرافرازی انسانی و منش راست و درست، باید راهی طولانی بپیمانند. بدین سبب برای نخستین بار در تاریخ، اکثریت قریب به اتفاق پیروان آیینی (بابیت) به آیینی دیگر (بهائیت) گرویدند، تا رهایی از اسم و رسم اسلام را به ثمر برسانند.

در پیامد گسترش سریع و وسیع بابیت، قشری در جامعه ایران دوران قاجار شکل گرفت که نه تنها در گفتار، بلکه در کردار نیز «امر نو» را نمایندگی می‌کرد. با این تفاوت با کشورهای پیشرفته، که این قشر در پیامد «بابی‌کشی» روزمره، نه تنها از منزلت و حقوق اجتماعی برخوردار نشد، بلکه در خفا و در حاشیه جامعه در نبردی بر سر مرگ و زندگی برای بقای خود مبارزه می‌کرد.

البته این قشر توانست افکار نوین و بویژه اندیشه دمکراسی را در اقشار بیرون از قلمرو نفوذ ملایان (مانند بخشی از دولتیان) چنان گسترش دهد که پس از نیم سده زمینه برای یک دگرگونی بنیادین

فراهم گشته بود. دگرگونی بنیادینی که در برابر مقاومت ملایان به صورت انقلاب مسخ شد^۱ مشروطه شکل گرفت. هرچند که آن را بدون تردید باید انقلاب بابی - بهائی دانست، زیرا چنانکه تاریخ شاهد است، به زمینه سازی بهائیان و کارگردانی تنی چند از بازماندگان جنبش بابی پدید آمد.

در دوران پهلوی نیز اقدامات حکومتی در جهت تحقق «امر نو»، از پیشرفت اقتصادی تا حقوق زنان و از تحقق قانونمداری تا مبارزه با فساد اداری، تنها در سایه^۲ پایداری بهائیان و دیگر دگراندیشان مذهبی ممکن بود و با آنکه هنوز هم بهائیان با وجود جمعیت چند صد هزار نفری از هرگونه «تظاهر» و شرکت در زندگی اجتماعی منع می شدند، برای ملایان در مورد سرچشمه^۳ این دگرگونی‌ها تردیدی وجود نداشت. بدین سبب بود که آنان بازگرداندن ایران به قهقرا را از همان فردای دستیابی به حکومت، با از میان بردن آثار مستقیم و غیرمستقیم بهائیان به پیش راندند.

بدین ترتیب سرنوشت اسفبار ایران در دوران معاصر نه تنها این بود که «منادیان امر نو» از پیروزی بازماندند، بلکه در برابر حملات وحشیانه^۴ ملایان مجال نیافتند، در جلو^۵ خارجی نیز با ظواهر اسلامی فاصله گذاری کنند. بابیان برخاسته از جامعه‌ای شیعهزده مجبور بودند، با محیط خود بنا بر توهمات و «پندارهای شیعی» (کسروی) رابطه برقرار کنند. نمونه اینکه، اگر در شهر و روستای ایران ندا می دادند که: «مهدی موعود ظاهر شده است!» نه بدین معنی که به افسانه^۶ غیبت امام دوازدهم باور داشتند، بلکه بدین هدف که بگویند، دوران نوینی فرارسیده و باید چنین انتظار نافرجامی را پشت سر گذاشت و به واقعیت زندگی پرداخت.

بنابراین «بابی‌گری» («بهائیگری») در ایران تا پیش از دوران رضاشاه بدرستی با «امر نو» مترادف بود. اما برای نسل جوانی که در مدارس رضاشاهی با دانش‌های نوین آشنا می‌شد و می‌کوشید خود را از مذهبزدگی رها سازد، بهائیت با جلو^۷ مذهبی خود دیگر جاذبه‌ای نداشت. خاصه آنکه ملایان آگاهانه بر بهائیان، دیگر نه بعنوان منادیان «امر نو»، بلکه بعنوان مرتدان اسلامی می‌تاختند.

البته بهائیان نیز در زیر فشار از خارج، از خود کوششی برای گسست از جلو^۸ اسلامی نشان ندادند و از این نکته^۹ اساسی غفلت کردند که تظاهر به مذهب غالب تنها نتیجه‌اش گم شدن ماهیت روشنفکری و استقلال ذاتی افکار است.

این نارسایی در اوضاعی که داشتن حتی یک نشریه داخلی فقط با نظارت نهادهای امنیتی ممکن بود و کوچکترین اظهار نظر غیراسلامی می‌توانست به بلوا و کشتار دامن زند، طبعاً باعث می‌شد که بهائیان جامعه‌ای بسته و شبیه به فرقه‌ای اسلامی تصور شوند.

در چنین زمینه‌ای، اوجگیری نفوذ چپ اسلامی در آستانه انقلاب بدین انجامید که جامعه چند صد هزار نفری بهائیان در نگاه نسل جوان به «مشتی جاسوسان امپریالیسم» فروکاهیده شدند. شوربختانه همان نسل جوان می‌بایست در زندان‌های رژیم «عدل اسلامی» کشف کند که همبندان بهائی آنان در رفتار و کردار نقطه مقابل «برادران اسلامی» هستند.

براستی نیز در چهار دهه گذشته پدیده‌های تاریخی و اجتماعی ایران در ماهیتی کاملاً متفاوت به نمایش گذاشته شد. ملایانی که در آستانه انقلاب اسلامی برای اغلب ایرانیان بعنوان منادیان عدالت و آزادی جلوه می‌کردند، ماهیت خود را بعنوان وحشی‌ترین قشر اجتماعی در تاریخ معاصر جهان نشان دادند و اسلامی که برای بخش بزرگ مردم ایران مقدس بود، سرشت واقعی خود را بعنوان آیین خرافات و خشونت برملا کرد. از سوی دیگر، بهائیان نشان دادند که کوچکترین اشتراکی با شیعیگری انسان‌ستیز ندارند. به حدی که شاید هیچ دو جریانی را در جهان نتوان یافت که دارای سرشتی چنین متضاد باشند.

مخدوش شدن این دو جریان پیامدهای بسیار زیانباری داشته است: نخست آنکه، اغلب ایرانیان متوجه نیستند که چرا حکومتگران اسلامی با چنین وحشیگری با بهائیان رفتار می‌کنند و گمان دارند، که «دعوا میان دو رقیب مذهبی است!» درحالی‌که تضاد ارزش‌های بهائی با اسلام چنان ژرف است که حکومتگران اسلامی حتی وجود کسانی را که با چنین ارزش‌هایی زندگی می‌کنند، برای بقای خود تهدیدی بشمار می‌آورند. از سوی دیگر، بهائیان ایرانی بعنوان منادیان صلح و یگانگی بشر و ستایشگران هویت ملی ایرانی از اینکه مدافع «حقانیت اسلام» باشند رنجورند.

• ر. ک. خاطرات حاج سیاح، دوران خوف و وحشت، امیرکبیر،

ص 470

• احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، ص ۱۰

نکاتی درباره‌ی الزامات بدیل مستقل کارگری در ایران



نگاهی از سوی «همراه کارگران» برگرفته از «اردوی کار» در تلگرام

۲۵ دسامبر ۲۰۲۰

جنبش کارگری برای این که واقعا سراسری و توده ای شود باید از فردمحوری، انحصارطلبی محفلی، سازمانی و حزبی فاصله بگیرد و ضمن تشویق و تقویت سازماندهی جمعی، گروهی و حزبی از طریق اتحاد عمل های گسترده بر پایه فصل مشترک های مطالباتی واقعی و گردآوری نیروی واقعی پیشروی کند.

نگاهی به دو فراخوان: تجمع حمایتی در تهران و

هشتگ حمایتی در شبکه های اجتماعی.

«تجمع روز چهارشنبه ۳ دی در تهران به خاطر حمایت از مطالبات کارگران هفت تپه و همزمان با برگزاری اجلاس هیئت دאوری قرارداد واگذاری شرکت نیشکر هفت تپه در خلع ید از کارفرمای هفت تپه و لغو خصوصی سازی این شرکت برگزار شد. اما این هیئت در جلسه عصر چهارشنبه خود نتوانست به نتیجه ای برسد و ادامه بررسی پرونده به جلسه ای در دو هفته بعد موکول شد.

«علت فراخوانی به برگزاری تجمع حمایتی در تهران و یا پیوستن به دو هشتگ حمایتی؛ اولی از سوی «جمعی از کارگران نیشکر هفت تپه» و دومی از سوی اسماعیل بخشی هر چه بود تأثیری بر هیئت دאوری و رای آن نداشت و این تأییدی بر نظری بود که پیشاپیش بر وابستگی اعضای هیئت دאوری و فقدان اراده در این هیئت برای رای به سود خلع ید اسدبیگی تأکید داشت.

«عملی کردن خلع ید و لغو خصوصی سازی که از مطالبات مهم کارگران هفت تپه است، مستلزم شکل گیری توازن قوایی است که در آن تحقق این مطالبه کارگران هفت تپه به تحقق همین مطالبه در سایر واحدهای تولیدی پیوند خورده باشد و یا دست کم مقدمه نامفصل آن باشد. حاکمیت با این مطالبات بازی می کند، بخشی از آن در رقابت های جناحی و با هدف های مصادره جویانه و موج سوارانه شعار خلع ید را چنانکه در تجمع تهران شاهد بودیم تکرار می کند، اما این بخش سپاهی و بسیجی که بر خود نام عدالتخواه گذاشته جز بهره برداری تبلیغاتی، ضربه زدن به نفوذ و اعتبار سندیکا و خالی کردن زیر پای گزینه فاسد و رانت خوار مورد حمایت دولت و به دست آوردن کنترل شرکت هفت تپه هدف دیگری ندارد. آنچه برای وابستگان جناح های حاکمیت ابداً به حساب نمی آید کارگران هفت تپه هستند. شاهد مثال آن که سه ماه است حقوق این کارگران به تأخیر افتاده و با آن که دی ماه آغاز شده است هنوز نی ای بریده نشده و شکری تولید نشده است.

«رشد روزافزون اعتراضات کارگری، تلاش گروههای مختلف در حاکمیت و اپوزیسیون برای بهره برداری ابزاری از این نارضایتی ها را افزایش داده است. موفقیت نیروهای غیر کارگری و حامی بهره کشی در مصادره اعتراضات مستقل کارگری شرایط تبدیل جنبش کارگری به بدیل مستقل وضع موجود را از میان برمی دارد.

در هم شکستن خط مصادره و پیشروی به سوی بدیل مستقل کارگری الزامات متعددی دارد که از میان آنها تاکید بر سه وجه زیر در شرایط کنونی از اهمیت بیشتری برخوردار است:

«اول: شرط مقابله با موج سواری و مصادره، غالباً تصریح مرزهای تمایز در راهکارها و شعارهاست نه راه گشودن بر درآمیزی نیروهای ناساز و متضاد از طریق طرح شعارهای مبهم و با خاصیت تفسیر آکاردئونی. مثلاً شعار #خلع_ید_یک_کلام_والسلام با این که اساساً برای تاکید قاطع و مشدد بر خلع ید از اسد بیگی در هفت تپه مطرح شده، اما به خودی خود نمی گوید که جایگزین او چه باشد؟ بنابراین راه را باز می گذارد تا از «عدالتخوارانِ بسیجی»، حامیان اداره شورایی، طرفداران واگذاری مجدد واحدهای بحران زده خلع ید شده به دولت بدون مشارکت و نظارت کارگری، حامیان واگذاری مجدد واحدها به دولت با شروط متعددی از نظارت و مشارکت کارگری، حامیان شکل های ویژه ای از مشارکت کارگری نظیر مثلاً اداره به شکل تعاونی و همچنین حامیان واگذاری مجدد به یک کارفرمای به اصطلاح دارای «اهلیت» به جای فرد خلع ید شده، همگی و همگی پشت این شعار جمع شوند و به نام کارگر هفت تپه بار خودشان را ببندند و نان خودشان را بپزند. اگر مجموعه داده های وضعیت، چنین تجمعی را در خدمت تقویت بدیل مستقل کارگری قرار می داد، مانعی نبود اما روشن است که در حال حاضر نه قدرت تبلیغاتی مستقل جنبش کارگری و نه درجه سامان یابی آن در حدی نیست که این درهم آمیزی در خدمت عروج مستقل آن باشد. مثلاً در رابطه با تجمع تهران چنانکه شاهد بودیم مافیای رسانه ای سپاه تلاش کرد تا این تجمع را به نفع دانشجویان بسیجی و جریان «عدالتخواه» بازتاب دهد. با زور و سرکوب و سرمایه قدرت عظیم رسانه ای ساخته اند که همین کارها را صورت بدهند و در دنیایی که رسانه بزرگ تا حد حزب واجد اهمیت شده، افکار عمومی را گمراه کنند. هشتگ دوم یعنی لغو خصوصی سازی هم اگر چه بخشی از نیروهای بالا را الگ می کند، ولی چنانچه شاهد بودیم مانع حضور مصادره جویانه عدالتخواهانه آخوندی و بسیجی در تجمع تهران نبوده است.

دوم: شعارها، راهکارها و کنشگری‌ها باید بنا به قاعده میدان ابتکار عمل کارگران، حضور و نقش آفرینی آنان و شکل‌های مستقل پایه‌ای‌شان را گسترش دهند نه این‌که دامنه آن را به سود یک گروه خاص یا یک شخصیت کارگری محدود و مقید کنند. البته یک اقدام یا آکسیون یا شعار ممکن است عمق و دامنه لازم و کافی برای دستیابی به وفاق عمومی نسبتاً سریع بر سر ارزیابی جهت یا بانه مسیرش را نداشته باشد، اما این ویژگی خودش دست کم به معنای آن است که در نظام اولویت‌های پیکارهای سیاسی و طبقاتی از منظر کمک به شکل‌گیری بدیل مستقل کارگری از جایگاهی نازل‌تر برخوردار است.

سوم: شعارها، راهکارها و کنشگری‌هایی که نه از طریق تقویت روندهای همگرایی میان تشکل‌های مستقل هم‌سرنوشت موجود در جنبش کارگری که از طریق درهم‌شکستن آنها، یارگیری از درون تشکل‌ها با هدف تضعیف‌شان و تکیه بر خصومت و رقابت به جای سطوح چندگانه‌ای از اتحاد عمل پیش‌برود، از آنجا که شرایط گردآوری حداکثر ظرفیت‌ها در هر نبرد موضعی طبقاتی را تضعیف می‌کند؛ بر نفی استقلال عمل تشکل‌های کارگری مبتنی است و در کنش و واکنش همه را به جان هم می‌اندازد و در برابر دیکتاتوری خلع سلاح می‌کند، به جای تقویت بدیل مستقل کارگری، فرقه‌های ایدئولوژیک متخاصم بوجود می‌آورد. جنبش کارگری برای این‌که واقعاً سراسری و توده‌ای شود باید از فردمحوری، انحصارطلبی محفلی، سازمانی و حزبی فاصله بگیرد و ضمن تشویق و تقویت سازماندهی جمعی، گروهی و حزبی از طریق اتحاد عمل‌های گسترده بر پایه فصل مشترک‌های مطالباتی واقعی و گردآوری نیروی واقعی پیشروی کند. ویژگی‌های شرایط حکم می‌دهد که هر شکل دیگری بیراهه است و با تضعیف بدیل مستقل کارگری، عملاً جاده صاف کن بدیل‌های غیرکارگری می‌شود.

ناگفته روشن است که فیل‌هوا کنی، جار و جنجال‌های فرقه‌ای، به خط کردن گروه‌ها و تشکل‌های دست‌ساخته‌ای که فقط اسامی توخالی هستند و پشت‌شان فعالیت و حرکتی وجود ندارد، کمکی به همگرایی واقعی نیروها نمی‌کند و جایگزینی برای آن به حساب نمی‌آید.

لائسیتہ و وحدت ملی

سخنرانی حسن بهگر

در میز گرد

جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران
19 دسامبر 2020

لائسیتہ به معنای جدایی دین از دولت به معنای (State) و بالمآل به معنای جدایی دین از سیاست است و به معنای آنست که دین و مسجد و کلیسا از امور دولتی جدا هستند. بطور کلی می توانیم بگوییم که در یک کشور لائیک زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه ی خصوصی اطلاق می شود.

حسن بهگر

با درود به همه میهمانان عزیز و دوستان گرامی که زحمت کشیده و در این بحث شرکت کرده اند و با سپاس از جنبش جمهوری خواهان لائیک که ابتکار برگزاری این میز گرد را دارند.



موضوع صحبت من لائسیتہ و وحدت ملی است. چرا ؟

وحدت ملی به معنای هماهنگی و همبستگی اجزای یک کشور است.

وحدت ملی امروز ما با حکومت دینی به چالش کشیده شده است. چون با اسلامی شدن دولت، آن هم شیعه اثنی عشری و تازه برداشت خاصی که ولی فقیه از آن دارد، در حقیقت بخش عظیمی از مردم ما با اقوام مختلف و ادیان و مذاهب گوناگون که طی چند هزار سال همزیستی داشته اند، از این دایره ی تنگ بیرون افتاده اند. بویژه آنکه دولت اصولاً برداشت خاص خود را از هویت خودش دارد که آن را اسلامی می نامد و بخش پیش از اسلام تاریخ ما از آن بیرون می ماند. این هم خود بر بغرنجی و مشکلات افزوده است. عوامل مؤلفه ی وحدت ملی که عبارت است از : سرزمین ، دولت ، دین و مذهب ، زبان رسمی مشترک، تاریخ مشترک و آداب و رسوم همه در جمهوری اسلامی معانی و تعابیر خاص خودش را پیدا کرده است و به همین سبب ما با یک دشمن هویت و وحدت ملی در رأس حکومت روبرو هستیم. بیهوده نیست که دشمنان خارجی نیز فرصت را غنیمت شمرده در انتظار نشسته اند تا از خوان یغما بهره ای ببرند. حال ببینیم نقش لائیسیته در این میان چیست؟

همه دوستان با مزایای لائیسیته کم و بیش آشنا هستند که لائیسیته به معنای جدایی دین از دولت به معنای (State) و بالمآل به معنای جدایی دین از سیاست است و به معنای آنست که دین و مسجد و کلیسا از امور دولتی جدا هستند. بطور کلی می توانیم بگوییم که در یک کشور لائیک زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه ی خصوصی اطلاق می شود.

خوب ما چنین چیزی را در طی تاریخ تجربه نکرده ایم ولی در عوض به نوعی و تحت عنوان های گوناگون، حاکمیت الهی را تجربه کرده ایم. عمدتاً در دوره ی ساسانی پیش از اسلام و در طی تاریخ 1400 ساله نیز البته از دخالت اسلام بنام خلفا و سلاطین که نمایندگان خدا بشمار می آمده اند در امان نبوده ایم و نقطه ی اوج آنهم سلسله ی صفوی بوده، تا اینکه امروز گرفتار جمهوری اسلامی شده ایم.

باید گفت که در دوران هخامنشیان که وارث کوروش بودند کثرت گرایی و احترام به اقوام دیگر و مذاهب دیگر رواج داشت و در زمان ساسانیان نیز کم و بیش این چنین بود ولی رسمیت دادن به دین زرتشتی کار را خراب کرد. این به معنای نفی ادیان دیگر بود و ما شاهد خیزش های دینی از قبیل مانوی گری و مزدکی گری هستیم که با تضعیف وحدت کشور، سرانجام به شکست ساسانیان در برابر اعراب

انجامید.

پس تفرقه ی دینی بلای وحدت یک کشور است و مانند خوره آن را می خورد. در حالیکه تمدن های بشری ساخته ی زحمات و تلاش انسان ها بوده، می بینیم جنگ های دینی و مذهبی باعث ویرانی همین تمدن ها شده است. بقول زکریای رازی انسان گرای بزرگ ایرانی هیچ چیزی در دنیا به اندازه دین پیامبران جنگ به پا نکرده و از مردم کشتار نکرده است.

بارها در نقد اپوزیسیون گفته شده که نمی تواند متحد شود. باید گفت از روزی که اولین سنگ بنای جمهوری اسلامی گذاشته شد، بین ما جدایی و تجزیه اتفاق افتاد. ما بنام ایرانی با هر آئین و مذهبی که داشتیم در کنار هم زندگی می کردیم، ولی جمهوری اسلامی، به نام دین بین مردم تفرقه انداخت. مسلمان از کلیمی و مسیحی و از کمونیست و با خدا و بی خدا و غیره همه از هم جدا شدند. ارزش های مشترک کنار گذاشته شد. هویت و تاریخ ایران زیر پرسش رفت و تغییر و جعل و سانسور در تاریخ و کتاب ها شروع شد. حاصل اینکار جز تجزیه و پراکندگی مردم از هم نبود. اختلافات قومی و مذهبی دامن زده شد. آن تنوعی که در وحدت داشتیم و در طی هزاران سال بدان دست یافته بودیم، شکاف برداشت و متزلزل شد. تبعیض فقط درمیان دارندگان مذاهب گوناگون نبود نیمی از جمعیت ایران به خاطر زن بودن تحت شدیدترین تبعیضات قانونی قرار گرفت.

البته همانطور که عرض کردم این دست اندازی به حکومت توسط متولیان دین در تاریخ سابقه دارد و می توان گفت فقط به دوران ساسانی و صفوی و فعلی منحصر نیست. چنانکه هرگاه فرقه های کوچک و بزرگ شیعه نیز حکومت را در دست گرفته اند در ظلم و بیداد هنگامه کرده اند، برای مثال سربداران با همه پیروزی هایی که درستیز با مغولان داشتند، هنگام قدرت چنان دماری از مردم برآوردند که مردم صدرحمت به مغول گفتند و برای سرکوب سربداران متوسل به مغول ها شدند و روشن شد که آنان لباس فروتنی اخوت مسلمین را در روز بی قدرتی و فرودستی به تن کرده بودند و هنگامی که قدرت گرفتند، از اسلام مدعی مساوات و خدای رحمان و رحیم خبری نیست. مقبره ی شیخ حسن جوری در پایان توسط جانشینان خود او زباله دانی اهل بازارشد و مردم مجبور شدند زبان لعنت بر او بگشایند. (1)

صفویه برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خوداز ملایان دعوت

کردند. روحانیت شیعه در دوران صفوی توجیه گر اعمال شاه بود نه تنهاجرات مخالفند نداشت بلکه به بسیاری خفت ها تن درمی داد

ولی بزرگترین پیوند روحانیون باحکومتگران در زمان صفویه است که هم باید به این حکومت مشروعیت می بخشیدند و هم اینکه برادرکشی و سنی کشی را مشروع جلوه می دادند و از همه مهم تر تئوری های شیعه را تدوین می کردند. نوشتن کتاب های طویل ملامحمدباقرمجلسی از آن نمونه است. پایه ی استقلال روحانیون در این زمان ریخته شد گو اینکه روحانیون یارای گلایه و شکایت از حکومت نداشتند. نتیجه این پیوند با ملایان را می دانیم که حکومت تا آنجا عرصه را بر اقلیت ها تنگ کرد که زرتشتیان با افغانی های سنی دست بهم دادند و حکومت شیعی صفوی را برانداختند. شاه سلطان حسین تا دم آخر گوش به فرمان ملایان آش نذری می پخت و آخر خودش تاج بر سر اشرف افغان گذاشت. ملایان در آن هنگام آبرویی دیگر در ایران نداشتند و به ناچار از ترس مردم به نجف عزیمت کردند. رفتن به نجف و اسکان در آنجا از آن زمان رسم شد و من در مقاله ای به نام «چرا ملایان به نجف رفتند» آن را شرح داده ام. تا نادر آمد و مملکت را از هرج و مرج و آشوب نجات داد و دشمنان روس و ترکان عثمانی را از خاک ایران بیرون کرد. حکومت نادری بر خلاف حکومت صفوی بر اساس دین شیعه نبود و به همین سبب هم دشمنی هایی علیه خود برانگیخت. این دوره ی تاریخی نیازمند بررسی مجدد و تازه ای است. زنده یاد کسروی نیز توجهی خاص بدان داشت.

دردوران نادرشاه تحول بزرگی رخ داد، و آن اینکه چون نادر تعصب شیعه گری نداشت، ضمن قبول مذهب شیعه اثنی عشری به عنوان یکی از مذاهب اسلام، دست آخوندها را از مال اوقاف کوتاه نمود و مذهب را از سیاست بیرون کرد. تنزل مقام و وظایف متولیان امور دینی، محدود شدن فعالیت های علمای شیعه، ضبط اوقاف و محدودیت شدید منابع مالی علمای شیعه و در نتیجه منزوی شدن و یا مهاجرت آن ها به سرزمین های مجاور، از نتایج اقدامات اوست. بنا به گفته مجمع التواریخ یکی دیگر از اقدامات نادرشاه منع عزاداری مرسوم روزهای محرم بود. در طرز اذان گفتن تجدیدی بوجود آورده است؛ لعن کردن خلفا را منع و برای آن تنبیه قرار داد. در زمان او شراب به راحتی خرید و فروش می شد. (2)

زمان کریم خان نیز اعتدال رعایت شد اما «فتحعلی شاه برای تحکیم قدرت خود به طرف روحانیون متمایل و درحالی که سلاطین صفویه مذهب را در دولت حل و مقامات مذهبی و سیاسی را در وجود خود جمع کرده

بودند، فتحعلی شاه با حمایت از روحانیون به آنها استقلال داد و روحانیت شیعه اثنی عشری با سازمان و تشکیلات جداگانه ای برای خود مستقل شد.»

این اشتباه بزرگ و فجایع پی آمد آن را در دوران قاجار به تفصیل می توان در تاریخ پیدا کرد که اینجا مجال پرداختن به آن نیست ولی به ذکر چند نمونه ی تاریخی قناعت می شود برخلاف ادعای دکتر شریعتی که می گفت امضای یک آخوند را در قرارداد استعماری نمی بینی باید گفت یک نمونه آقا میرزا میرفتاح، مجتهد تبریزاست که برای جدا شدن آذربایجان از ایران فتوا داد و مقدم روس ها را گلباران کرد.

پیوند ملایان با انگلیس هم قدمتی طولانی دارد. آشکارترین اتحاد میان مجتهدان، لوطیان و انگلیس ها را در نقشه ی جدا کردن هرات از ایران و همدستی با مجتهد اصفهان سید باقر شفتی می یابیم. شفتی همان حجت الاسلامی است که فقط هشتاد نفر را با دست مبارکش سر بریده و بعد برایشان نماز خوانده. قبرستان دعا در نزدیکی خانه او مدفن قربانیان اوست. او که در زمان طلبگی از گرسنگی غش می کرد، به قدری پول از مردم گرفت و املاکی تصاحب کرد که ثروتمندترین شخص اصفهان شد. چنانکه شاگرد او تنکابنی در رساله «قصاص العلماء» گواهی می داد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه [...] آن اندازه ثروت و مکنّت به دست نیاورده بود». شفتی «دوهزار باب» دکان و «چهارصد کاروانسرا» داشت. املاک در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز غصب کرده بود. افزون بر این «از هندوستان و قفقاز و ترکستان به عنوان سهم امام» مالیات می ستاند. افزون بر این ۳۰ هزار لوطی را در جلوه ی سپاه گرد آورده بود. «از طریق آدمکشی و دزدی و قلع و قمع» دستگاه شاهانه داشت به گواهی فرانسویان در ۱۸۴۳ پول نقدش به ۲۰۰ هزار تومان می رسید. (3)

کار به جایی رسید یکی از لوطیان و چماقداران او به نام رمضان شاه خطبه خواند و بغارت مردم پرداخت که البته کارش پیش نرفت ولی فرستادگان انگلیس فتوا از شفتی در مخالفت با محمد شاه گرفتند: روا نباشد که «فرمانروائی کشور در دست شاهی بماند که به دین اسلام اعتقاد ندارد.» زیرا همگان می دانند که این شاه و وزیرش «با مذهب رسمی مخالف اند». همین نقشه را برای خرمشهر طرح کرده بودند که با ایستادگی حکومت عقب نشستند. استدلالشان اینکه اسلام جهانی است و حد و مرز نمی شناسد. پس چه ایرانی، چه

انگلیسی! بدینسان چنانکه پیشتر گفتیم، مجتهد اصفهان در همسویی با انگلیسی ها، بی دریغ به سود دشمنان ایران فتوا داد و آنچنان از جان و دل به دشمن خدمت کرد که از دیدگاه انگلیس ها در چهره ی یک «رجل سیاسی» جلوه گر آمد. سرانجام محمد شاه با لشکرکشی به اصفهان و به توپ بستن آن این مجتهد و لوطیانش را فراری دارد. (4)

مشکلات زاده ی در هم آمیختگی دین و دولت که چندین قرن در ایران سابقه دارد و امروز هم به شکل بسیار مصیبت باری بر سر ما نازل شده و موجودیت کشور را به خطر انداخته و حقوق شهروندی، سعادت و رفاه مردم را لگدمال و دستخوش هوی و هوس یک مشت ملا کرده است، فقط با لائیسیته می توان درمان کرد. این درمانی است که عصر جدید به ما عرضه کرده تا بیماری کهن خویش را مداوا کنیم.

هویت ملی ما ریشه دار است و در طی تاریخ شکل گرفته است و مانند بسیاری از کشورهای اطراف ما تازه تأسیس نیست. جنگ با عراق ایران نشان داد که در سخت ترین شرایط و تحت حکومتی ستمگر، باز هم ایرانی از کشورش در برابر بیگانه دفاع می کند. جنگ با عراق در نشان دادن هویت وحدت زای ایرانی بسیار روشنگر بود و دیدیم که رژیم ناچار شد به مضامین ملی و حتی سرودهای میهنی توجه کند تا خودش هم از حمله جان به در ببرد. در این جنگ همه اقوام و همه ی باورمندان به مذاهب گوناگون شرکت کردند.

در نگرشی کوتاه به تاریخ دیدیم رسمیت دین و تعصب مذهب، عامل مؤثری در برافروختن جنگ های مذهبی است که می تواند وحدت ملی را جدا متزلزل سازد و چاره ی کار از رسمیت انداختن دین و کوتاه کردن دست آن از سیاست است.

حال بیاییم و ببینیم که لائیسیته چگونه میتواند به ما مدد برساند و اصلاً برنامه ی لائیسیته از چه قرار است و چگونه میتواند وحدت ملی ایرانیان را ترمیم نماید.

برنامه ی لائیسیته بسیار روشن است.

دولت لائیک هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد و به آنها یارانه پرداخت نمی کند.

لائیسیته به صورت قانونی تمایز مذهبی را از بین می برد و برابری همه شهروندان با هر مذهبی را در برابر قانون تضمین می کند.

قانون لائیسیتة نه تنها اسلام، بلکه همه ی مذاهب را از جمهوری جدا می کند و عملاً یک رژیم لیبرال در امور مذهبی ایجاد می کند.

جمهوری لائیک ما هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد، به ملایان پولی پرداخت نمی کند و یارانه هم نمی دهد و اوقاف را ملی میکند.

جمهوری لائیک ما نه تنها آزادی مذهب بلکه آزادی عقیده را تضمین می کند.

لائیسیتة یک اصل است که باید در قانون اساسی گنجانده شود تا دولت موظف به اجرای آن گردد.

جمهوری لائیک ما هیچ مذهبی را به رسمیت نمی شناسد.

مؤمنان و غیرمؤمنان را به همان اندازه حق آزادی بیان دارند و آزادی عقاید آنها را تضمین می کند. همچنین حق داشتن یا نداشتن دین، تغییر یا نداشتن دین دیگر را تضمین می کند.

عبادت هر دینی در عبادتگاه خود آزاد است و هیچ کس را نمی توان مجبور به احترام به دگم ها یا دستورات مذهبی کرد.

زندگی سیاسی تحت تأثیر دین قرار نمی گیرد و دولت در امور دین بی طرف است. دینداری به حوزه خصوصی می رود.

جامعه ی ما پس از انقلاب نشان داد که با قواعد اسلامی اداره شدنی نیست و اصرار بر این کار، کشور و مردم را چند پاره کرده است.

همه می دانیم از اول انقلاب همه ی احزاب و سازمان های سیاسی، اتحادیه ها، حتی اتحادیه های مذهبی ممنوع شده است و حتی سنی ها در بسیاری نقاط از داشتن مساجد خود محرومند. در اوبیش و دیگر فرقه ها در محرومیت و زندان بسر می برند. جمهوری لائیک ما با دادن آزادی به آنها رو به کثرت گرایي اجتماعی خواهد داشت. ملت ما باید ملتی مدرن و خودمختار شود و از قید و بند مذهبی رها گردد.

اختلافات فرقه ای از میان می خیزد و جای خود را به وحدت می دهد. مردم ما عبد و عبید هیچکس نیستند بلکه شان حقوق برابر شهروندی را دارا هستند.

آرمان لائسیته تفاوت های قومی و مذهبی را در حوزه عمومی به رسمیت نمی شناسد.

کسی را به جرم کفرگویی و ارتداد و تغییر مذهب مجازت نمی کنند و به این اعمال جنایتکارانه خاتمه داده می شود.

میراث فرهنگی همه ی اقوام و همه ی اقلیت های دینی میراث مشترک ایرانیان است.

لائسیته به معنای جنگ با دین یا پایان دین نیست. هر دینی در جای خود محترم است ولی از دخالت در سیاست باز داشته می شود. به این ترتیب است که یکی از عوامل عمده ی پراکندگی و تفرقه حذف می شود و وحدت ملی جان می گیرد.

اگر بیماری نیازمند کمک پزشکی است و باید از مرگ نجاتش داد لزومی به پیروی از مذهب خاصی نیست چه مسلمان باشد چه نباشد. دارو را هم لازم نیست که مسلمان تهیه کرده باشد. دارو باید علاج کند و بس.

آنچه لائسیته به ما میدهد آن برابری مذهبی است که از لوازم دموکراسی است. این برابری که به همه ی ایرانیان احساس تعلق یکسان و یگانه به میهنشان را میدهد. وقتی همه میدانند که به همان اندازه ی دیگران بر میهن خویش حق دارند، احساس جدایی که تمایز مذهبی در دل آنها میاندازد، از میان بر خواهد خاست.

آنچه ما امروز لازم داریم درست همین است. اینکه هیچیک از ایرانیان تصور نکنند که به دلیل مذهبی، یا هر دلیل دیگر، کمتر از دیگران بر میهنی که اجدادش قرنهای آن زیسته اند، حق دارد. ایرانیان باید بدانند که ایران متعلق به همه ی آنهاست و حقشان برابر است. این برابری است که یکدستی را میسازد و وحدت ملی از دل آن بیرون میاید.

۱۹ دسامبر ۲۰۲۰ ساعت ۱۹:۳۰

میز گرد جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

--

• نگاه کنید به سرداران _پطروشفسکی

• فصل نامه علمی شیعه شناسی

http://www.shiitestudies.com/article_24211.html

▪ ویکی پدیا - محمد باقر شفتی

https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%A8%D8%A7%D9%82%D8%B1_%D8%B4%D9%81%D8%AA%DB%8C

(4) - روحانیت از پراکدگی تا قدرت - هما ناطق رویه 17